

هو العليم

بررسی حدیث حجب (۴)

بررسی آراء آقاضیاء عراقی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه

دویست و دوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم اصفهانی قائل به عدم دلالت حدیث حجب در شبهات حکمیه یا در شبهات موضوعیه‌ای هستند که آن احکام به واسطهٔ اخفاء ظالمین یا به واسطهٔ شرائط خارجیّه دیگر برای انسان مطرح نشدند و یا اینکه به عناوینی تعلق گرفته‌اند که آن عناوین بر انسان در شبهات موضوعیه مخفی است. در جلسهٔ گذشته جوابی از این مطلب داده شده است.

دیدگاه مرحوم آقاضیاء دربارهٔ شمول

حدیث حجب نسبت به شبهات حکمیه

مرحوم آقاضیاء می‌فرمایند: اشکالی که در روایت دیگر که حدیث رفع است در روایت حجب نیست. شبههٔ وحدت سیاق در روایت حدیث رفع همان‌طوری که عرض شد بنا بر بعضی از اقوال آن را به شبهات موضوعیه اختصاص می‌دهد، به جهت اینکه **«ما اضطروا إلیه و ما أکرهوا علیه و ما لا**

یطیقون»، تمام اینها در شبهات موضوعیه است و در اشتباه در نفسِ آن عمل خارجی این «**ما لا یطیقون**» و امثال ذلک این رفع تعلق گرفته است. شخصی که مُکره یا مضطر است شک در حکم تکلیفی ندارد؛ بلکه به واسطهٔ فعل عمل خارجی یا در خطا و نسیان به واسطهٔ اشتباه در عناوین است که مرتکب خطا یا نسیان می‌شود؛ در مورد نسیان، علم به حکم دارد اما برای او نسیان عارض می‌شود؛ بنابراین به واسطهٔ سیاق، شبهه در «**ما لا یعلمون**» این است که «ما» موصول دالّ بر شبهات موضوعیه است.

ایشان می‌فرمایند که در روایت حجب این اشکال نیست؛ بلکه به عکس از نقطه نظر استناد حجب **إلی الله تعالی**، این استناد موجب می‌شود که بحث راجع به شبهات حکمیّه تکلیفیّه کلیه باشد؛ زیرا وظیفهٔ فقیه و اعلای از این و بالاتر وظیفهٔ شارع، تبیین عناوین موضوعیه برای مکلفین نیست و بالتّیجه احکام جزئیّه‌ای که بر موضوعات خارجیّه مترتب است وظیفهٔ فقیه نیست؛ بلکه وظیفهٔ فقیه بیان احکام کلیه است و تبیین مصادیق و موضوعات و عناوین بر عهدهٔ

مكلف است. از این نقطه نظر این شبهه و این مسئله به مسائل احکام کلیه مستند می شود.

نقد دیدگاه مرحوم عراقی

مطلبی که در اینجا نسبت به کلام ایشان به نظر می رسد، این است که دو مطلب در اینجا وجود دارد: یکی اینکه گرچه احکام جزئیة مربوط به حکم فقیه نیست و بلکه فقیه تبیین احکام کلیه را در اینجا می کند تا چه رسد به شارع، که شارع تبیین عناوین خارجیة و موضوعات خارجیة را متصدی نیست ولکن هم در حدیث رفع که «**رُفِعَ مَا لَا يَعْلَمُونَ**» است و هم در روایت حجب که «**مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ**» در هردوی اینها علیّیّ حال یک ماده اشتراکی وجود دارد که آن ماده اشتراک عبارت از حکم مجهول است و آن حکم مجهول هم برای حکم تکلیفی کلیه و هم برای احکام جزئی و احکامی که مترتب بر عناوین خارجی است ماده اشتراک است.

البته یک اشکالی کرده اند که مرحوم آقای خویی و به تقریر ایشان هم مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این اشکال را مطرح می کنند که البته این

اشکال را بعداً عرض می‌کنم الآن فقط به‌طور اجمال رد می‌شوم و آن اینکه اگر لفظ «ما» در حدیث رفع را هم در احکام کلی و هم در عناوین خارجیّه استعمال می‌کنیم، این استعمال لفظ در دو معنای متفاوت است که می‌فرمایند: گرچه مستحیل نیست ولی خلاف ظاهر است.^۱ این مسئله را إن شاء الله بعداً عرض می‌کنم. فعلاً بحث راجع به همین حکم است که آیا «ما» به حکم تعلق گرفته است یا به عناوین تعلق گرفته است؟

عرض ما در اینجا این است که «ما» در اینجا یک ماده مشترکی دارد و آن عبارت از حکم مجهول است. حالا بحث راجع به این است که آیا استناد حکمی که بر امور خارجی و به عبارت دیگر بر احکام جزئی مترتب است استنادش **إلی الله** صحیح است یا نه؟ این یک مسئله دیگری است. اما اینکه وظیفه فقیه یا وظیفه شارع است که بیان کند یا بیان نکند راجع به این بحث نمی‌کنیم؛ ما فعلاً راجع به این صحبت می‌کنیم که اگر حکم فعلی خارجی بر

۱. مصباح الأصول، ج ۲، ص ۲۷۱.

مكلف مجهول باشد و این جهل **مستند إلى الله تعالى** باشد و حجب **مستند إلى الله تعالى** باشد، در اینجا **موضوعٌ أو ليس بموضوعٍ؟** صحبت این است؛ صحبت این نیست که حالا وظیفهٔ شارع، بیان احکام جزئی هست یا نه؟ روایت این را نمی‌خواهد بگوید. روایت در این صدد نیست که وظیفهٔ شارع را بیان کند که آیا وظیفهٔ شارع بیان احکام کلی است یا وظیفهٔ شارع تبیین عناوین خارجی است؟ آیا وظیفهٔ شارع تبیین و افتراق بین خمر و خلّ است یا این وظیفهٔ عباد است؟ روایت این را نمی‌خواهد بگوید؛ روایت می‌خواهد این را بگوید که آن حکم مجهولی که مكلف عالم به آن حکم نیست و حجب این حکم **مستندٌ إلى الله** باشد، **موضوعٌ عنهم**. روایت فقط این را می‌خواهد بگوید و این روایت کاری به وظیفهٔ شارع ندارد. روایت می‌خواهد بگوید که اگر مکلفی نسبت به حکم جاهل باشد؛ حالا این حکم، چه حکم کلی باشد مانند شرب توتون یا حکم جزئی باشد مثل **شرب هذا الماء**، فرق نمی‌کند؛ اگر این حجب **مستند إلى الله** باشد **موضوعٌ عنهم**؛ این دیگر راجع به وظیفهٔ شارع بحث نمی‌کند تا اینکه

اشکال وارد شود که در احکام جزئی وظیفه شارع نیست پس روایت حجب احکام کلی را بیان می کند. این اشکال بر این مطلب بود و به دنبال قضیه، مرحوم آقا ضیاء به تبع قوم باز استناد حجب را در اینجا، اشکالی برای عدم تصدی روایت برای احکامی که مترتب بر عناوین مشتبه خارجی است می دانند و همین طور برای احکامی که آن احکام **مُنَزَّلٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى قَلْبِ رَسُولٍ وَ عَلَى قَلْبِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَام** هستند و لکن به واسطه مصالحی مأمور به ابلاغ نیستند...

...یا به واسطه شرایط دیگر به مکلف نرسیده این روایت کافل و شافی برای حجّیت نسبت به این امور نخواهد بود و دلیلی را که ذکر می کند. البته خود مرحوم آقا ضیاء مخالف هستند فقط اشکال مستشکل را در اینجا بیان می کنند و الا خود ایشان معتقدند بر اینکه روایت حجب دلیلی برای ادله برائت در شبهات موضوعیه یا در شبهات حکمیه ای که علی ای حال حکمش به ما نرسیده است **بأی دلیل** مثل اخفاء ظالمین یا شرایط دیگر یا زلزال و یا هر مطلب دیگر که مکلف جاهل است نسبت به احکام

کلیه یا نسبت به احکام مترتبه بر عناوین مشتبه خارجیّه، در آنجا این حدیث، شامل آن موارد خواهد شد این نظر ایشان است. علی ایّ حال فعلاً ایشان تقریر مستشکل را می فرمایند.

بیان مستشکل: اختصاص حجب به احکام

شأنیه

پس به این بیان مستشکل در مقام تقریر دلیل خود به این بیان متمسک است که حجب از نظر **استنادیه** **إلی الله تعالی** مختص به احکام شأنیه است. احکام شأنیه احکامی هستند که در مقام ملاکات و در مقام مصالح که عالم جعل است؛ البته بین ملاکات و جعل در اینجا افتراقی نیست چون بعضی ها قائل به افتراق شده اند؛ یعنی عالم ملاکات و مصالح و مفسد نفس الامریه را در یک مرتبه مافوق از عالم جعل و تشریع می دانند؛ یعنی ملاک برای وجوب صلاة در یک مرتبه مافوق از جعل تشریعی در عالم انشاء وجوب صلاة است؛ اول باید ملاک برای وجوب صلاة باشد بعد شارع که **هو الله تعالی** است، آن وجوب صلاة را در مقام انشاء جعل کند. پس عالم ملاکات بالاتر است و آن عالم ملاکات عبارت است

از انطباق اتیان؛ مصلحت در اتیان این عمل مطابق با آن حرکت تکاملی و فعلیت انسان، و همین‌طور آن مفسده موبقه‌ای که اتیان آن مفسده موبقه موجب حرکت تنزلی انسان از مرتبه کمال به مرتبه بهیمنیت و حیوانیت است. بنا بر نظر آقایان این دو مصلحت و مفسده در عالم ملاکات گاهی از اوقات موجب برای انشاء و جعل حکم هستند و گاهی از اوقات موجب برای جعل نیستند. به عبارت دیگر درنظر اشاعره اراده مولا به جعل حکم، بر ملاکات و بر عدم ملاکات غالب است و آنها عالم ملاکات را در مرتبه قبل از جعل می‌دانند و اراده شارع را در مرتبه قبل از ملاکات به وجوب و به جعل وجوب و جعل حرمت یا استحباب و احکام خمس، در مورد عناوین می‌دانند.

بنابراین ما یک اراده شارع داریم اعلای از همه مراتب که شارع اراده‌اش به هر چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد ولو اینکه این ملاک واقعی نباشد ولو اینکه این مفسده، مفسده نباشد دل‌خواه باشد **فعّال** ما یشاء و حاکم لما یرید ولو اینکه این فعل دائر

مدار مصلحت نباشد ولی اراده شارع، چون بر اتیان
تعلق گرفته است، این واجب می شود. پس اراده و
مشیت شارع اعلای از همه ملاکات است و در مرتبه
مادون عالم ملاکات حکم انشائی است، بعد پائین تر
می آید حکم فعلی، بعد پایین تر می آید حکم تنجیزی
است.

البته ما در اصطلاح با قوم در اینجا تفاوت داریم
ما حکم فعلی را آن حکم **مُنَزَّلَ عَلَى قَلْبِ النَّبِيِّ قَبْلَ**
الْإِبْلَاحِ می دانیم، یا **بعد الإِبْلَاحِ** اما قبل از وقت عمل
می دانیم. این دیگر اصطلاح است که حکم فعلی را
ما تام می دانیم و اصلاً معنای فعلیت این است که عُنُق
شخص را می گیرد، چه وقتی عُنُق شخص مضمون و
رهین این حکم قرار می گیرد؟ وقتی که مکلف نسبت
به او ملتفت باشد، یعنی حکم دیگری برای او از همه
جهات تمام باشد.

تلمید: این کیفیت را قبل از تنجّز می دانید؟

استاد: بله عرض کردیم دیگر فعلیت همیشه بعد

از انتساب است اما بنا بر مبنای قوم، تنجّز بعد از
فعلیت است یعنی همین که حکم از مرحله انشاء،
ابلاغ به نبی می شود، این فعلی می شود حالا نبی ابلاغ

می کند یا ابلاغ نمی کند آن مسئله ای دیگر است و آن دیگر به تنجّز می رسد. ولی ما نه؛ مرتبه فعلیت را آن مرتبه ای می دانیم که آن عبد دیگر مبتلا است آن مرتبه را تمام می دانیم. علیّ ایّ حال اصطلاح است حالا در اصطلاح ما مناقشه نداریم. فعلاً در مراتب بحث است.

فرق احکام فعلیه و شأنیه

بر این اساس مستشکل می گوید که احکامی که مستند **إلی الله** است و حجب چون **استناد إلی الله** دارد و «**ما حَجَبَ اللهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ**» به احکام شأنیه اختصاص دارد نه به احکام فعلیه، چون احکام فعلیه احکامی است که نبی مأمور به ابلاغ آن احکام است، ولی احکام شأنیه آن احکامی است که نبی مأمور به ابلاغ نیست و آن در مرتبه انشاء باقی می ماند. بنابراین آن احکامی که مکلف ملزم به اتیان به آن احکام است - دقت کنید در اینجا این یک مسئله دقیقی است که ما روی این نظر داریم یعنی بعداً جوابی را که مرحوم آقا ضیاء نسبت به مستشکل می خواهند بدهند نقطه مغالطه روشن بشود که

کجاست؟ که ما از همان نقطه مغالطه، اشکال بر آقا ضیاء وارد می‌کنیم - اینها می‌گویند که چون این احکام **مستند إلى الله** است پس شأنی است، درحالی‌که اگر حکمی بخواهد مُلْزِم مَکْلَف باشد آن حکم فعلی است.

حکم فعلی چه حکمی است؟! حکم فعلی آن حکمی است که حجج مأمور به تبلیغ باشند وقتی که مأمور به تبلیغ نبودند پس حکم فعلی هم ما نداریم. وقتی که حکم فعلی نداشتیم دیگر در این صورت این روایت در اینجا صادق خواهد بود. این استناد حج **إلى الله تعالى** دیگر در این صورت صادق خواهد بود؛ چون معنا ندارد که شارع حکمی را به حجج ابلاغ بکند و مأمور به تبلیغ هم باشند بعد هم تبلیغ نکنند چنین موردی معنا ندارد.

پس اگر شارع حکمی را به حجج ابلاغ کرد و آن حجج تبلیغ کردند اگر به واسطه اخفاء ظالمین یا به واسطه شرائط خارجیّه آن حکم مخفی بماند این روایت شامل آن نمی‌شود. پس این روایت فقط در احکامی حجت است که آن احکام یا در مقام انشاء باشند **مُنَزَّل على قلبِ نبی** نباشند؛ یعنی حتی نبی

اطلاع نداشته باشد یا اینکه ولو نبی و ائمه بر آن احکام مطلع هستند [ولی] مأمور به ابلاغ نباشند در اینجا حجب استناد إلى الله دارد صدق می کند؛ «**ما حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ**» اما اگر نبی یا حجج ابلاغ کردند و ظالمین آمدند اخفاء کردند این دیگر **حجب إلى الله** نیست بلکه **حجب إلى الناس** است این نظیر آن آیه است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعْنُونَ﴾.^۱

بنابراین این روایت اصلاً در شبهات ما نمی تواند مستند قرار بگیرد. این دلیل مستشکل است.

لزوم بررسی جداگانه هر دلیل؛ تحقیق کلاسیک

ممکن است که موارد دیگری را تحت این ادله براءت داخل بکنیم، آن چیزی که از این روایت می فهمیم این مقدار است همان طوری که ما در حدیث رفع که «**ما لا يعلمون**» است، اگر این «**ما لا يعلمون**» تنها آورده می شد ما این طور استدلال

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۶۶:

«آن کسانی که دلایل و نشانه های هدایت را که در کتاب الهی برای مردم روشن و آشکار ساختیم کتمان نمایند، مشمول لعنت و دورباش الهی و لعنت لعنت کنندگان خواهند شد.»

نمی‌کردیم؛ ممکن بود می‌گفت: «**رفع ما لا**

یعلمون»؛ هر چیزی را که نمی‌دانیم؛ مثل همین قضیه

ما حجب الله می‌شد؛ ولی چون این «**رفع ما لا**

یعلمون» در سیاق سایر، ادله‌ای آورده شده است در

آنجا عدم الاختیار شرط برای منت است ما در اینجا

دیگر نمی‌توانیم «**ما لا يعلمون**» را به صرف جهل

حمل کنیم، چرا؟ چون در این سیاق آمده است

ممکن است این «**ما لا يعلمون**» در یک جای دیگر

می‌آمد مثل **الناس فی سعة ما لا يعلمون** که یکی از

ادله است که حالا بعداً متعرض آن ادله می‌شویم بعد

باید ببینیم آیا باید «**ما لا يعلمون**» را به «**ما لا**

يلتفتون» برگردانیم یا به **کلّ امرٍ مجهولٍ** برگردانیم؟!

به **کلّ امرٍ مجهولٍ** [برمی‌گردانیم] ولو اینکه مکلف

در حین عمل ملتفت به این فعل است؛ اما خب چون

امر، امر مجهول است دیگر؛ الآن من ملتفت به اتیان

شرب این هستم، احتمال می‌دهم این خمر باشد، اما

فرض که کنید مزه و رایحه‌اش تغییر پیدا کرده باشد؛

یک خمری را درست کند مثل آب باشد نه مزه خمر

داشته باشد نه رایحه خمر داشته باشد و من هم

احتمال می‌دهم که این خمر باشد اما درعین حال

چون جاهل هستم این را شرب کنم؛ این در اینجا
مشمول «فی سعة ما لا يعلمون» است اما اگر این
«فی سعة ما لا يعلمون» را نداشتیم و فقط مستند ما
حدیث رفع بود، در چنین موردی باید احتیاط کنیم.
چرا؟ چون ادله احتیاط در اینجا حاکم است. این
می‌گوید که در آنجایی که ملتفت نباشید شما که
مكلف هستید چرا رفع اتیان می‌کنید؟! احتیاط کنید.
ما هر روایتی را جدای از سایر ادله باید مورد بررسی
و تحقیق قرار بدهیم. این روایت، مضمونش این
است، این روایت مضمونش این است والا همه را با
همدیگر یک کاسه می‌کنیم.

بله، ممکن است ما بعداً بگوییم که به قرینه سایر
ادله دیگر «رفع ما لا يعلمون» هم دلالت بر مطلق
مجهول می‌کند ولی بحث ما فعلاً در خود این روایت
است؛ یعنی از خود این حدیث رفع بیش از عدم
التفات فهمیده نمی‌شود.

این منظور ما است چون بحث کلاسیک یعنی
این؛ بحث کلاسیک این است که انسان هر دلیل را
در جایگاه خودش مورد دقت و ارزیابی قرار بدهد؛

حالا گرچه بعد من حیث المجموع بین ادله جمع می‌کند و یک معنای دیگر از درونش درمی‌آید خب آن برای بعد است فعلاً بحث ما راجع به حدیث حجب، این مسئله است و راجع به حدیث رفع هم آن مطلب دیگر بود.

اشکال مرحوم عراقی بر مستشکل

اشکالی که مرحوم آقا ضیاء در اینجا بر ایشان وارد می‌کند این است که مسئله را به فعلیت و انشائیت قضیه برمی‌گردانند. ایشان می‌فرمایند که اینکه بر قلب حجج ابلاغ بشود همین ابلاغ موجب فعلیت است شما نمی‌توانید بگویید که در اینجا هنوز حکم انشایی است. مستشکل می‌گفتند که اگر احکام بر قلب حجج ابلاغ بشود باز در مقام شأنیت باقی می‌ماند، اگر این حجج ابلاغ کردند حکم فعلی می‌شود، اگر ابلاغ نکردند **لِمَصَالِحٍ مِّنَّةً عَلَى الْعِبَاد** و امثال ذلک این حکم در مرتبه شأنیت این حکم باقی می‌ماند. مرحوم آقا ضیاء می‌فرمایند: نه، حکمی که بر قلب نبی ابلاغ می‌شود فعلی می‌شود؛ یعنی همین ابلاغ این حکم بر قلب نبی، موجب اراده تحفظ بر حکم است یعنی مولا و شارع اراده دارد این حکم را

در قلب نبی حفظ کند و نگه دارد ولو آنکه امر به ابلاغ نشده است ولی در آنجا اراده بر تحفظ وجود دارد. آن چیزی که منافات با اراده وجود دارد...

ممکن است شخص اشکال بکند و بگوید: **ما الفائدة**

بین مثلاً الإبلاغ علی النبی و عدم أمر الإبلاغ إلی

الناس؟! یعنی وقتی که قرار بر این باشد نبی به مردم

ابلاغ نکند فایده‌ای نیست؛ حالا چه ابلاغ به قلب

پیغمبر بشود یا ابلاغ به قلب پیغمبر نشود؛ چون در

هر دو حال پیغمبر مأمور به تبلیغ نیست! خب چه

نفعی برای ما دارد؟!

مرحوم آقا ضیاء می‌فرمایند که فایده‌اش در اینجا

است که در صورت اول ممکن است به‌خاطر یک

منافع و مصالحی خدا می‌خواهد پیغمبر و حجج را

نسبت به این حکم ابلاغ کند ولو اینکه الآن موردش

نیامده است ولو اینکه الآن وقتش نیامده است؛ ولی

همین قدر حجج بدانند که چنین حکمی هست حالا

وقتش زمان ظهور حضرت است، ممکن است

این‌طور بگویند؛ بعضی‌ها گفتند مثل مرحوم آقای

خویی، ممکن است که بگوییم اصلاً وقت این حکم

[زمان ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه

...ثابت کردند با عدم قول به فصل نسبت به آن

موارد اخفاء ظالمین این هر دو فعلی است و هیچ مایزی بین این دو نیست؛ از اینجا ثابت می‌کنند که حجب آن احکامی که مأمور به تبلیغ هم شدند و ابلاغ هم کردند، اما به واسطه اخفاء ظالمین به دست ما نرسیده است - به واسطه عدم قول به فصل بین فعلیت دو حکم - خواهد شد.

لذا مرحوم آقا ضیاء در اینجا در مقام جواب، به این کیفیت مسئله را جواب می‌دهند که اگر مشکل، مشکل فعلیت است این احکامی که بر قلب نبی ابلاغ می‌شوند این احکام هم فعلی می‌شوند؛ بنابراین دیگر ما نسبت به فعلیت مشکل نداریم. همان‌طور که احکامی که حجج آنها را ابلاغ می‌کنند فعلی است آن احکامی که به حجج ابلاغ می‌شود و مأمور به تبلیغ نیستند و تا زمان ظهور صبر می‌کنند هم فعلی می‌شود. این کلام مرحوم آقا ضیاء نسبت به این قضیه است.

۱. مصباح الأصول، ج ۲، ص ۷۱.

بعد از این مسئله در اینجا نتیجه‌ای که ایشان می‌گیرند این است که حالا که ما این احکام را فعلی کردیم و اینها ولو اینکه مأمور به تبلیغ نشدند فعلی هستند...

تمامیت دلالت حدیث حجب نسبت به

جميع احکام از نظر آقاضیاء

...به واسطه دو مطلب این روایت نسبت به جميع

احکام دلیلش تام می‌شود. مطلب اول اینکه اطلاقی

که در این روایت هست این اطلاق در «ما» موصول،

كُلَّ شَيْءٍ وَ كُلِّ مَجْهُولٍ حَجَبَهُ اللَّهُ عَنِ الْعِبَادِ این

اطلاقی که در اینجا هست شامل می‌شود احکامی را

که بر قلب رسول نازل نشده است و احکامی که بر

قلب رسول نازل شده است؛ اما رسول مأمور به ابلاغ

نبوده است. درست شد؟! هردوی اینها به واسطه

اطلاق، مشمول روایت حجب خواهند بود؛ یعنی

سِوَاءَ أَحْكَامِ كُلِّیْهِ اِیْ كِهْ لَمْ یَقْبَلْ عَلَیْهِ الْحُجْبُ این یک

مورد، مورد ثانی: **الأحكام التي يقبل عليه الحجب**

ولكن لم يؤمروا بتبليغه.

بنابراین به واسطه اطلاق، هردوی اینها داخل در

تحت این روایت خواهند بود و به واسطه فعلیت این

شقّ دوم - شقّ اول که احکام انشائیّه بود و رسول
 اطلاعی بر او ندارد - که احکامی هستند که به واسطه
 اطلاع حجج بر آنها فعلیه می شوند؛ وقتی فعلیه شدند
 با عدم قول به فصل بین این احکام ثانی و بین
 احکامی که تبلیغ کردند و به واسطه اخفاء ظالمین
 به دست ما نرسیده است، در فعلیت [مشترک هستند]
 چون هردوی اینها احکام فعلی هستند. بنا بر اعتقاد
 مرحوم آقا ضیاء هردوی اینها احکام فعلی می شوند؛
 هم احکامی که **إِطْلَعُ عَلَيْهِ الرّسول و لم يؤمر**
بتبليغه و هم احکامی که **أومر بتبليغه ولكن**
بواسطة إخفاء لم يصل إلينا پس احکام دیگر از نظر
 ما مشترک در اینها هستند.

دیدید چطوری استفاده کردند؟ یعنی لمّ قضیه و
 حلّ اشکال را در فعلیت حکم گرفتند؛ چون این
 حکم فعلی است؛ بنابراین حالا که فعلی شد بین
 فعلی و بین فعلی دیگر که فرقی نیست؛ همه اینها
 فعلی هستند؛ چه حکمی که پیغمبر و حجج مطلع
 باشند و امر به تبلیغ آن نشدند به این فعلی می گویند،
 به آن هم که امر به تبلیغ شدند و به واسطه اخفاء
 ظالمین بر ما مخفی است، هم فعلی می گویند و

مسئله، مسئله فعلی بودن است. ایشان می گفت: این احکام، در مقام انشاء باقی است لذا این روایت مستند به احکام انشائی است.

ما می گوئیم که نه اطلاق این روایت شامل احکام فعلی هم می شود و وقتی شامل احکام فعلی شد، گرچه حجب شامل این احکام ثالثه نخواهد شد؛ ولی به واسطه عدم قول به فصل، آن حکمی که نسبت به آن دو حکم اول جاری است - انشائی و فعلی **لم یؤمر بتبلیغه**، همان حکم که وسعت و برائت باشد - را نسبت به حکم ثالث هم تسری می دهیم. این کلام مرحوم آقا ضیاء است.^۱

نقد دیدگاه مرحوم عراقی

اشکالی که بر این قضیه وارد می شود از جهات عدیده است؛

اشکال اول

اولاً فائده اطلاع حجج و رسول بر این احکام اگر فائده عملی خارجی است، یعنی در خارج فائده‌ای بر این مترتب است که این همان مسئله‌ای است که

۱. مقالات الأصول، ج ۲، ص ۱۷۰.

امر به تبلیغ است یعنی اطلاع حجج بر این احکام چه
 فائده‌ای دارد؟! صرف اینکه حجج بر یک مسائلی
 مطلع هستند خب مطلع باشند! من باب مثال مطلع
 هستند که این اتاق خالی است خب حالا مطلع باشند
 یا نباشند! حجج مطلع هستند در آن اتاق چند نفر
 هستند خب مطلع باشند! حجج مطلع هستند بر اینکه
 فردا باران یا برف می‌آید این اطلاع چه اثری دارد؟!
 مگر اینکه بر این اطلاع یک اثر عملی خارجی مترتب
 باشد؛ یعنی اطلاع حجج بر احکام واقعیه **لا فائده فی**
هذا الإطلاع إلا أن یترتب علی هذا الإطلاع أثر
خارجی که آن اثر، اثر منجز باشد، حکم منجز باشد.
 اینجا اثر هست والا سؤال ما این است که اگر این
 حجج مطلع بر این حکم باشند اما مأمور به تبلیغ
 نباشند و خود آنها ملزم به اتیان نباشند این با حکم
 انشائی چه فرقی می‌کند؟! حالا چه حجج مطلع
 باشند یا حجج مطلع نباشند!

من باب مثال امام صادق علیه السلام بداند که ارث
 از اخوه مؤمنین در زمان ظهور واجب می‌شود، خب
 به چه درد امام صادق می‌خورد؟! فرض کنید که امام
 صادق علیه السلام در زمان خودشان بدانند بعضی از

احکام زوجیت در زمان ظهور فرق می‌کند، خب بدانند یا ندانند چه فرقی می‌کند و چه اراده‌ای - اراده مولا - بر این علم تعلق می‌گیرد؟! خب حالا امام صادق ندانند به امامتش که ضرر نمی‌رساند. البته او می‌داند، هر حکمی از اول خلقت [تا آخرش] در سینه امام صادق هست در قلب امام صادق هست؛ ولی از نقطه نظر عملی چه به درد ما می‌خورد؟! امام صادق خیلی چیزها می‌داند اما به درد ما نمی‌خورد. ما یک قطره از این دریا و اقیانوس امام صادق هم علم نداریم؛ حالا حضرت این همه علم دارد به درد ما نمی‌خورد که بیاید علمش را به ما بدهد. اطلاع من بر این علم فایده ندارد. حتی خود امام صادق که مطلع بر این حکم است عمل نمی‌کند؛ بر او واجب نیست؛ پس این حکم فعلی در اینجا چه نتیجه‌ای بر آن مترتب شد؟! درحالی که ما در آن احکام تبلیغی که حجج علیهم‌السلام مأمور به تبلیغ باشند اگر مکلف اطلاع پیدا کند **يجب علیه العمل**. ثمره بین این دو مسئله روشن است.

مرحوم آقا ضیاء در اینجا مسئله را به احکام کلیه

و اصول ظاهری که در قبال آن احکام واقعی وجود دارد تشبیه کردند؛ می‌گویند: در احکام واقعی، مگر در اینجا ما حکم فعلی نداریم؟! حکم فعلی داریم بنابراین این اصول ظاهری چطور در قبال آن احکام واقعی قرار می‌گیرند؟! این هم همین‌طور است! باینکه احکامی در قلب امام صادق داریم و مأمور به تبلیغ نیست، ولی در عین حال ما این را حکم فعلی می‌دانیم.

جوابی که بر آقا ضیاء در اینجا باید در این مورد داد این است که در احکام واقعی، آن حکم ظاهری در طول حکم واقعی قرار دارد؛ اگر شخص به حکم واقعی برسد **لا یجوزُ علیه العملُ بالأصول**. اصول در جایی حجّیت دارد که دست مکلف از وصول به حکم واقعی کوتاه است؛ در آنجا این اصول حجّیت دارند؛ اما اگر فرض کنید که مکلف اطلاع بر آن حکم واقعی پیدا کرد دیگر **یَحْرُمُ علیه العملُ بالأصول**. اگر من اطلاع پیدا کنم که **هذا خمرٌ** در اینجا دیگر نمی‌توانم حکم براءت جاری کنم. اگر من قطع به حدث پیدا کنم استصحاب طهارت دیگر نمی‌توانم جاری کنم. استصحاب طهارت در جایی است که

مكلف قطع به حدث نداشته باشد.

این به این مسئله ما چه مربوط است که در اینجا

ولو با علم به حکم واقعی مكلف نباید اتیان بکند؟!!

خب این چه حکم فعلی است که ولو مكلف اطلاع

پیدا کند حتی خود امام صادق **لا يجوز عليه**

العمل؟!! شما با عدم قول به فصل می آید آن احکام

فعلی را در آنجا تسرّی می دهید به حکم فعلی ای که

این حکم، طولی قرار گرفته برای عمل مكلف؟! آیا

این را یکی می دانید؟! خلط بین مبحث در اینجا شده

است و یک مغلطه است. عرض کردم خدمتان که

یک مغلطه در اینجا انجام شده است که ولو اینکه

شما قائل به حکم فعلی باشید اصلاً مورد حکم با آن

مواردی که امر به تبلیغ آنها شده ولکن به واسطه

اخفاء ظالمین مخفی شده است فرق می کند. در این

موارد اگر مكلف علم پیدا کند باید به آن علمش عمل

کند؛ ولی در این مورد ولو اینکه مكلف علم پیدا بکند

لا يجوز عليه العمل. آیا این دو مورد یکی است؟!!

یکی نیست پس بین سه مورد اختلاف هست؛ مورد

اوّل حکم شأنی مورد دوم حکم فعلی که **لا يجوزُ**

العملُ على طَبَقِهِ مورد سوم حکم فعلی که **يجبُ**
العملُ على طَبَقِهِ عند العلمِ بِهِ. خب این سه مورد با
همدیگر تفاوت دارند...

...یعنی مقصود اینکه از قیاس آن فعلی با این
فعلی دیگر در اینجا بلاوجه است. این اشکال اول بر
مرحوم آقا ضیاء بود.

اشکال دوم

اشکالی دوم اینکه نسبت به این قضیه واقع
می‌شود و مغالطه‌ای که در اینجا شده است - نکته
مهم‌تر این است که گفته‌اند - این است که مسئله در
رفع و حجب و در عدم حجب نسبت به حکم، اصلاً
فعلیت و عدم فعلیت نیست؛ بلکه مسئله استناد
حجب إلى الله است. این در استدلال مهم است نه
قضیه فعلیت، فعلیت را مستشکل از باب استدلال
آمده بیان کرده است؛ مستشکل می‌گوید: چون
حجب این حکم **مستند إلى الله** است بنابراین این
حکم انشائی می‌شود. یعنی انشائی بودن و فعلی
بودن، دلیل بر صحت استناد و عدم صحت استناد
نیست بلکه مسئله مهم استناد حجب إلى الله است.
آقا ضیاء آمده در اینجا مغلطه کرده است و فعلیت

را آورده است از این زیر داخل کرده است؛ حالا این بیچاره اگر نمی گفت: انشائی بلکه می گفت: الآن استناد حجب **إلى الله تعالى** است اصلاً ما نمی گوئیم که انشائی یا فعلی است هیچ کدام نیست. شما باید این طرف قضیه را درست کنید حجب را باید درست کنید. بگویید: ولو اینکه حجب مستند **إلى الله** است درعین حال نسبت به احکامی که به واسطه اخفاء ظالمین به ما نرسیده است این روایت شامل می شود. این را باید شما درست کنید نه اینکه بیااید فعلی کنید با فعلی بودن کار حل نمی شود.

مستشکل می گوید: آن ظهور روایت در این است که احکامی که حجبش مستند **إلى الله** است این احکام **موضوعٌ عنّا** حالا بعد آمده در ضمیمه این مطلب گفته است که این احکام، احکام انشائی است و آن احکامی که به قلب نبی و حجج برسد و مأمور به تبلیغ نباشند آن احکام، احکام انشائی است. آقا ضیاء آمده است در اینجا گفته است که نه خیر این احکام، احکام فعلی است و چون گفته که فعلی است، فعلی دیگر را هم ضمیمه کرده است با عدم

قول به فصل آمده چسبانده است. می‌گوییم که اصلاً مسئله، مسئله فعلی یا انشائی نیست. اصلاً شما بگویید که احکام انشائی نداریم بلکه از اول احکام فعلی داریم مشکل حل نمی‌شود. مشکل در اینجا است که روایت، حجب را **مستند إلى الله** کرده است این را شما درست کنید. حالا یا فعلی یا انشائی، هر چه می‌خواهد باشد.

تبیین مغالطه در استدلال

آیا فهمیدید اشکال در کجا است؟! این مغالطه در اینجا است که مستشکل - مثل مرحوم کمپانی - آمده گفته که این روایت آن احکامی را بیان می‌کند که **الحجب مستندٌ إلى الله تعالى «ما حجب الله» و لا ما حجبَه الظالمون ما حجبَه العاصون بَل «ما حَجَبَ الله عِلْمَه فَهُوَ موضوعٌ» سواءً كان إنشائية أو كان فعليةً** ما به فعلیت و انشائیت کار نداریم؛ بلکه می‌گوییم که این احکامی که حجبش به واسطه خدا باشد این روایت، این مقدار را برمی‌دارد به واسطه اخفاء ظالمین را بر نمی‌دارد. پس با فعلیت قضیه درست نمی‌شود. این هم اشکال دوم بود.

مرحوم آقا ضیاء در اینجا یک مسئله‌ای را مطرح

کردند و آن این است که به دنبال این قضیه می‌فرمایند که گرچه حجب استناد **إلى الله** دارد؛ اما بعضی از مسائل در اختیار مکلف نیست و ما هم از یک نقطه نظر استناد حجب **إلى الله** را حتی در قضایایی که آن قضایا به واسطه اعمال عباد تحقق پیدا می‌کند، آنها را می‌بینیم؛ یعنی شرایط به نحوی به وجود می‌آید که مسائل فرق می‌کند مثل اینکه **ما غلب الله على عبد كذا** که در مورد نوم این مسئله هست که اگر نوم بر شخصی غلبه بکند باکی نیست، اشکالی ندارد، مهم نیست.

فلهذا گرچه اخفاء ظالمین و شرایط دیگر مثل زلزال و امثال ذلک موجب شده است که **لَمْ يَصِلْ إِلَيْنَا هذا الأحكام** ولکن از این باب که معمولاً این گونه اعمال را **مستند إلى الله** می‌دانند ولو به واسطه اخفاء ظالمین است؛ ولی می‌گویند: **الله حَجَبَهُمْ بِوَاسِطَةِ اخفاء ظالمين؛** لذا می‌شود حجب این احکام را **مستند إلى الله** بدانیم که البته با آن بیانی که ما قبلاً عرض کردیم که مطلب در آن جایی که به عدم اختیار مکلف برگردد استناد حجب **إلى الله** صحیح است. با

تتمه این بیان، مطلب مرحوم آقا ضیاء صحیح می‌شود و استدلال ایشان بر این روایت صحیح است.

تلمیذ: باید به مستشکل همین حرف آخر را می‌زدند.

استاد: بله یعنی می‌بایست که حجب را بگویند، نه آن حرف اول که جایگاهی ندارد.

قیاس حدیث حجب با روایت « إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَدَّ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا... »

نکته‌ای که در اینجا هست و با این مسئله ما یک تتمه‌ای را عرض کنیم و دیگر از بحث مرحوم آقا ضیاء خارج می‌شویم إن شاء الله در بحث بعد نظر مرحوم آقا را در این قضیه می‌گوییم و روایت حجب را تمام می‌کنیم. آن نکته این است که این روایت را مستشکل آمده با روایتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام هست: « إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَدَّ حُدُوداً فَلَا تَعْتَدُوهَا، وَفَرَضَ فَرَائِضَ فَلَا تَنْقُصُوهَا، وَسَكَّتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْكُتْ عَنْهَا نِسْيَاناً فَلَا تُكَلِّفُوهَا، رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لَكُمْ فَاقْبَلُوهَا »^۱.

^۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، کتاب الحدود، باب نواذر الحدود، ص ۷۵.

قیاس کرده است. مرحوم شیخ در رسائل این مطلب را فرموده است.^۱ مرحوم آخوند تذکر دادند.^۲ مستشکل این مطلب را بیان کرده است و مرحوم نائینی این مسئله را مورد دقت قرار دادند.^۳ مرحوم کمپانی این حجب را به این روایت تنظیر آوردند.

اشکال بر این قیاس

عرض بنده در اینجا این است که قیاس روایت حجب به این روایت حضرت تمام نیست. چرا؟ چون مقصود از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا که می‌فرمایند: «سَكَّتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ يَسْكُتْ عَنْهَا نِسِيَانًا» این است که این حکم به مرتبه فعلیت رسیده است؛ چون اگر این حکم در مرتبه انشاء باشد

ح ۵۱۴۹.

ترجمه من لا یحضره الفقیه، بلاغی و غفاری، ج ۵، ص ۴۲۰: «امیر مؤمنان علیه السلام فرمودند: همانا خداوند تبارک و تعالی حدود را مقرر فرموده، از آن تجاوز نکنید، و کارهایی را واجب کرده، آن را ناقص و ناتمام نگذارید، و اموری را بدون حکم واگذاشته و آن نه از روی فراموشی است بلکه از روی مصلحت است پس شما در آن خود را به زحمت نیندازید، و این را از سر رحمت و مهربانی بر شما بدون حکم رها کرده پس رحمتش را با آغوش باز بپذیرید.»

۱. فرائد الأصول، ج ۲، ص ۴۱.

۲. فوائد الأصول، آخوند خراسانی، ص ۸۱.

۳. فوائد الأصول، غروی نائینی، ج ۳، ص ۳۶۳.

دیگر در این صورت معنا ندارد که حضرت بفرمایند:
«فَلَا تُكَلِّفُوا هَا» چون حکم در مرتبه انشاء است؛ چه
 انسان سؤال کند یا سؤال نکند مسئله یکی است و
 تفاوت نکرده است. بالاتر از این که نیست که اصلاً
 خود امام صادق بداند، از این که بالاتر نیست. حالا
 امام صادق که حکمی را می‌داند ولی مأمور به عمل
 نیست خب این چه فایده‌ای دارد؟! این نتیجه‌ای
 ندارد.

اشکال به مرحوم شیخ و افرادی که خواستند
 تنظیر کنند و قیاس بین روایت حجب و این روایت
 امیرالمؤمنین علیه‌السلام بکنند به‌اینکه روایت
 امیرالمؤمنین می‌فرماید: **«و سَكَّتَ عَنْ أَشْيَاءَ لَمْ**
يَسْكُتْ عَنْهَا نِسِيَانًا فَلَا تُكَلِّفُوا هَا» یعنی حکم، حکم
 فعلی است؛ نه‌اینکه حکم، حکم انشائی است.
 حکمی است که به قلب این حجج رسیده است و
 حجج هم مأمور به تبلیغ هستند و دلیلش: **«فَلَا**
تُكَلِّفُوا هَا» است. مسئله خالی از این دو شق نیست؛
 اگر سؤال بکنید و این سؤال موجب علم شما بشود
 و درعین حال مکلف نباشید پس دیگر اصلاً گفتن
 معنا ندارد، تکلف معنا ندارد، چه سؤال بکنم چه

سؤال نکنم حکم، حکم واحد است پس: «**فَلَا**

تُكَلِّفُوهَا رَحْمَةً مِّنَ اللَّهِ لَكُمْ فَاقْبَلُوهَا» یعنی چه؟!!

خودتان را به تکلف نیندازید یعنی چه؟!!

تکلف در آن جایی است که حکمی بر مکلف

مترتب بشود؛ من گرچه سؤال بکنم یا سؤال نکنم

وظیفه‌ام نیست که انجام بدهم؛ یعنی حکم در مرتبه

انشاء است یا اینکه به قلب حجج رسیده است ولی

مأمور به تبلیغ نیستند؛ خب پس سؤال بکنم یا نکنم

چه فایده‌ای دارد؟! پس معلوم می‌شود کلام حضرت

که در اینجا می‌گوید: «**فَلَا تُكَلِّفُوهَا**» معنایش این

است که اگر اطلاع پیدا کنید باید عمل کنید، منتها در

اینجا **رَحْمَةً عَلَى الْعِبَاد**، خدا می‌گوید: سؤال نکنید

یعنی خدا در اینجا علم را شرط تنجیز قرار داده است

و ما در بسیاری از احکام داریم که علم شرط تنجیز

است.

من باب مثال در صلاة آیات به محض کسوف یا

خسوف حکم در اینجا فعلیت پیدا می‌کند یا تنجّز

پیدا می‌کند - بنا بر نظر ما - اگر تمام قرص کسوف

پیدا کند این تنجّز ادامه پیدا می‌کند. اگر مقداری از

این قرص کسوف پیدا کند و مکلف جاهل باشد و وقت بگذرد **يَرَفَعُ عَنْهُ التَّكْلِيفُ مَنْنًّ عَلَى الْعِبَادِ**.

یا اینکه در مورد طهارت خبثه شرط تنجزش علم مکلف به این حدث است، اگر علم به این حدث پیدا کند منجّز می شود یعنی باید که تطهیر کند و اگر علم پیدا نکند و نماز بخواند دیگر در اینجا نمازش صحیح است. ما خیلی از احکام داریم که در این احکام، علم مکلف شرط تنجیز است. این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام از همین باب است یعنی خداوند یک احکامی را در قلوب جعل کرده است...
اللهم صل على محمد و آل محمد